



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و چهارم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۸۳۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور

ز گزاف ریز باده که تو شاه ساقیانی
تو نه‌ای ز جنس خَلقان، تو ز خلق آسمانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

خداوندا، تو شاه همه ساقیان هستی و به همه باشندگان می، شراب ناب یکتایی و برکات زندگی را می‌بخشی.
انسان نیز هشیاری و امتداد توست. بنابراین ای انسان، تو نیز از بی‌نهایت فراوانی خداوند، از مرکز عدم برای ما
باده بریز. چراکه تو از جنس مخلوقات این جهانی، از جنس جسم و من‌ذهنی نبوده، بلکه از جنس آسمان، عدم،
خدا هستی. به عبارت دیگر اگر فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشایی و دائماً در حالت فضاگشایی و
تسلیم باشی، مرکزت عدم شده، از جنس آسمان می‌شوی و می‌توانی ارتعاش زندگی را در جهان پخش کنی.

دو هزار خُنبِ باده، نرسد به جرعهٔ تو
 ز کجا شرابِ خاکی، ز کجا شرابِ جانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

دو هزار خُمِ باده و شراب این جهانی که از همانیدگی‌ها می‌آید، به یک جرعه شراب تو که از فضای گشوده‌شده درون، مرکز عدم می‌آید نمی‌رسد. این شراب خاکی که از همانیدگی می‌گیرم کجا؟ و آن شراب جانی که از مرکز عدم می‌گیرم کجا؟ این‌ها با هم خیلی فرق دارند و قابل مقایسه نیستند. شراب و خوشی‌ای که از همانیدگی‌های مرکز می‌گیرم، موقتی بوده مرا مسموم و وابسته به این جهان می‌کند. اما شرابی که در اثر فضاگشایی در اطراف اتفاقات از تو، یعنی از مرکز عدم، فضای گشوده‌شده درونم می‌گیرم، به من مستی دائمی، عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب می‌دهد.

می و نُقل این جهانی، چو جهان، وفا ندارد
 می و ساغرِ خدایی، چو خداست جاودانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

می و نُقل این جهان یعنی شراب و خوشی‌ای که از همانیدگی‌ها و چیزهای آفل و از بین رفتنی می‌آید، مصنوعی، ذهنی و مجازی بوده و مثل جهان وفا ندارد. چون منشأ آن از بین رفتنی است. اما می و ساغر خدایی که از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درون می‌آید، مانند خدا همیشگی و جاودانی است و شما با این می خدایی همیشه حالتان خوب بوده و جاودانگی را حس می‌کنید.

دل و جان و صد دل و جان، به فدای آن ملاحظ
جز صورتی که داری، تو به خاکیان چه مانی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

دل و جان مادی و صدها همانیدگی ات فدای آن زیبایی که در اثر فضاگشایی به آن تبدیل می شوی؛ یعنی
هیجانانت لطیف شده و زیبایی را به صورت های مختلف شادی بی سبب در چهار بعدت احساس می کنی. به غیر از
این صورت، ترکیب جسم، فکر، هیجان و زندگی جسمی چه چیزی از تو به این جهان شبیه است؟! وقتی فضای
درون در اثر فضاگشایی های پی در پی بی نهایت باز شود، حقیقت وجودی و ذات اصلی ات شبیه به چیزی در این
جهان نیست.

بزن آتشی که داری به جهان بی‌قراری
بشکاف ز آتشِ خود دلِ قُبَّهٔ دُخانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۳۵

ای انسان، با آتش شناسایی و با حضور ناظر به جهان بی‌قرار ذهنت آتش بزن؛ یعنی همانیدگی‌ها و دردهایت را شناسایی کن، در خودت بازبینی کن که با چه چیزهایی همانیده هستی که تو را بی‌قرار کرده‌اند؛ آن‌ها را ببنداز. با آتش و نورِ حضورت فضای همانیدگی‌ها، دود من‌ذهنی و تاریکی آن را بشکاف و راحت را بگشا. از فضای گشوده‌شده بین فکرها با دید عدم نگاه کن.

پَر و بال بخش جان را، که بسی شکسته پَر شد
 پَر و بال جان شکستی، پی حکمتی که دانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

خداوندا، به جان و مرغ هشیاری ام پر و بال بده تا از روی همانیدگی ها بلند شود؛ برای این که هر موقع همانیدگی ها توجه زنده مرا جذب می کنند و من به آن ها مشغول می شوم، پر هشیاری ام شکسته شده و آن لحظه یکی شدن با تو از دستم می رود. بنابراین با دانایی و خردی که تو می دانی و من با من ذهنی نمی دانم، پر و بال جان مرا شکسته ای، تا من بفهمم که همانیدگی ها زندگی نداشته و با دید من ذهنی فکر و عمل کردن زندگی ام درست نمی شود؛ مرکز من باید عدم باشد تا تو از طریق من فکر و عمل کنی و این چیزی است که تو می دانی اما من نمی دانم.

سخنم به هوشیاری، نمکی ندارد ای جان
قدحی دو موهبت گُن، چو ز من سخن ستانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

خدواندا، من درحالی که هوشیار به من ذهنی هستم و با مرکز همانیده سخن گفته، فکر و عمل می کنم، بیانم
بی نمک، بی نتیجه و پر از درد است.
اگر تو می خواهی من خودم را بیان کنم، من فضا را می گشایم، تو چند قدح از شراب ناب یکتایی را به من بده و
مرا مست کن تا سخنانم بی نمک نباشد و تو بتوانی از طریق من سخن بگویی و ساختارهای نیک خلق کنی.

که هرآنچه مست گوید، همه باده گفته باشد
نکند به کشتی جان جز باده بادبانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

زیرا هرآنچه را که انسان مست به زبان می‌آورد، از خودش نیست؛ این شراب است که در او حرف می‌زند، او عقلش زایل شده و زیر کنترل شراب است و در کشتی جان غیر از شرابی که از مرکز عدم می‌آید، چیز دیگری نمی‌تواند بادبانی کند. یعنی ما باید فضا را در اطراف اتفاقات لحظه به لحظه باز کنیم؛ از خداوند «می» بگیریم؛ تا آن «می»، هشیاری در ما حرف بزند. در غیر این صورت جان ما بادبان ندارد. بادبان من ذهنی انسان را به نابودی می‌کشاند.

مددی که نیم‌مستم، بده آن قَدح به دستم
که به دولت تو رستم ز ملولی و گرانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

خداوندا، کمکم کن؛ هنوز کاملاً مست نشده تا همانیدگی‌هایم را بیندازم و تو از طریق من خودت را بیان کنی.
من فضا را می‌گشایم. آن قَدح و جام شراب را به دستم بده تا با باده و برکتی که از تو، از این فضای
گشوده‌شده می‌آید، از بی‌حالی، سنگینی همانیدگی‌ها و دردهای من ذهنی‌ام رها شوم.

هله ای بلایِ توبه، بدرانِ قبایِ توبه
 بر تو چه جایِ توبه؟ که قضایِ ناگهانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

خدایا، تو بلایِ توبه من ذهنی هستی. یعنی اجازه نمی‌دهی کسی از داشتن یک همانیدگی توبه کند و آن را با همانیدگی دیگر عوض کند؛ بنابراین این قبایِ توبه، پوسته من ذهنی را پاره کن تا هشیاری از آن آزاد شود؛ با وجود تو کسی جرأت نمی‌کند از مرکزش یک جسم را بردارد و جسم دیگری بگذارد یا اگر در اثر فضاگشایی مرکزش عدم شده، آن را با یک همانیدگی پر کند؛ چراکه تو قضایِ ناگهانی هستی و با حکمت خودت امان نمی‌دهی که کسی این کار را بکند. تو با به وجود آوردن اتفاقات، همانیدگی‌ها را نشانه گرفته و بلایِ جان من ذهنی می‌شوی.

تو خراب هر دُکانی، تو بلایِ خان و مانی
 زه کوه قاف گیری، چو شتر همی کشانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

خداوندا، تو هر دکانی که انسان در ذهنش می سازد تا همانیدگی های مرکزش مثل ثروت، زیبایی، مقام را بفروشد و با دید آن ها ببیند و عمل کند، خراب می کنی. تو «خان و مان» نظم پارکی، روابطی که در ذهن انسان بین همانیدگی ها ایجاد شده و برطبق الگوی ذهنی چیده می شود و خارج از آن الگو نباید باشد را به هم می ریزی؛ تو افسار کوه قاف را می گیری و مثل شتر می کشانی؛ یعنی هرچقدر هم من ذهنی ام بزرگ و سنگین و نفوذناپذیر باشد، بالاخره با درد زیاد مرا نرم و رام کرده و افسارم را مثل شتر به سوی خود می کشانی.

عجب آن دگر بگویم که به گفت می‌نیاید
 تو بگو که از تو خوشتر؟، که شه شکر بیانی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

شگفتا! باید با من ذهنی و هشیاری جسمی سخن نگویم؛ بلکه باید عملاً فضا را بگشایم، به زندگی ارتعاش کرده
 و آن چیزی را بگویم که به کلام در نمی‌آید. خداوندا، تو از طریق من سخن بگو. چه کسی بهتر از تو می‌تواند
 حرف بزند؟ چرا که تو «شاه شکر بیان» هستی. یعنی به هر صورت و فرمی که خودت را از طریق من بیان کنی،
 خواه به صورت حرف باشد یا به صورت ارتعاش زندگی، شیرین است.

-با تشکر: بهار



آقای نیما از کانادا



🌿 حزم را باش، که این گنگ دُرشتِ اَمَرَد
با ضربِ دفِ هر لحظه تو را بِدَرَد

آقای شهبازی، یک بار یادم است فرمودید که کسانی که دل به خوشی و شهوات این دنیایی می‌دهند، به خصوص مواد مخدر، زیر تجاوز آن‌ها قرار دارند. یعنی وقتی زیر لذت پدید آمده از مستی مشروبات و «های» شدن و نشئه شدن مواد مخدر هستم، در اصل زیر تجاوز آن‌ها قرار دارم. آیا با این تصور، باید بگویم که مثلاً اوایل که مواد مصرف می‌کردم، حال می‌داد، ولی بعدش نه؟ خیر عمو، از اول زیر تجاوز بودم، خبر نداشتم. آنچه در ادامه بیان می‌دارم، بخش بسیار کوچکی از لطف زندگی، آموزش‌های مولانا و توصیه‌های آقای شهبازی برای رهایی از تجاوز دراگ و مشروب و شهوت جنسی است.

در تمامی دوران زندگی‌ام چنان شیفته‌ی ورزش بودم که همه‌ی زندگی‌م را تحت تاثیر قرار داده بود. یادمه توی دانشگاه اصلاً غذای ناسالم نمی‌خوردم و همیشه برای خودم میوه و خوردنی و پودر پروتئین می‌بردم و رفیقام هم به شوخی به من می‌خندیدن. توی جمعمون تنها کسی بودم که سیگار نمی‌کشید. با خودم عهد بسته بودم، لب به سیگار نزنم که وقتی پدر شدم، به فرزندم بگم که: «پسرم یا دخترم، من تا به الان حتی یک پُک هم سیگار نکشیدم.» اما...

گفتم: که عهد بستم وز عهد بد برستم
 گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟
 -دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

عهد بسته بودم که سیگار نکشم، ولی فکر می کردم که باید جوانی کنم. مُد بود و البته هنوز هم هست که جوان، باید عشق و حال کند. عشق و حال هم یعنی اینکه یا تا خرخره مشروب بخورد، جوری که شب که می آید خانه، نفهمد چگونه ماشین را توی پارکینگ بدون زدن به در و دیوار، پارک کرده، و یا این که چون خیلی ها توی خیلی از جاهای دنیا، یه سری از کارها را می کنند و حتی «علم» هم ثابت کرده که ضرری ندارد، پس باید انجام داد. یکی از آن کارها، کشیدن ماریجوانا، (عَلَف یا گُل به صورت عامی) بود. منی که تا ۲۱ سالگی حتی لب به سیگار نزده بودم، چون می دیدم که همه ی انسان هایی که به نظرم از نظر تحصیلی و کاری موفق هستند و یا اشخاص هنری مورد علاقه ام با کشیدن ماریجوانا اوکی هستند و همه هم می گویند که اعتیاد آور نیست و به قولی «اوکی» هست، شروع به کشیدن تَفَنّی کردم. با دوستانم هر از گاهی مسافرتی می رفتیم و یا جمع می شدیم و می گفتیم می خندیدیم و می کشیدیم.

قُبْحش که ریخت، هر از گاهی سیگار هم می کشیدم. تا اینکه یکبار رفتم و یک پاکت سیگار هم خودم خریدم. به خودم سیگاری نمی گفتم. ولی به قول یکی از دوستانم: «هر وقت رفتی و خودت اولین پاکت سیگار رو خریدی، بدون سیگاری شدی.»

منی که یک روز از باشگاه رفتم و برنامه‌ی غذاییم تغییر نمی کرد، حالا با کشیدن ماریجوانا و خوردن هله هوله‌ی بعدش هرچی می ریسیدم را پنبه می کردم. به خودم می گفتم که ایرادی ندارد که. همه‌ی دنیا می کشن و خیلی از جاهای دنیا اصلاً قانونیه. مشکلی ندارد و من معتادش نمی شوم. ولی...
«گفتا چگونه بندی چیزی که من شکستم؟»

خارج که آمدم، باشگاه نوشتم که آدم بشوم و درس بخوانم و ورزش کنم؛ ولی حالا دیگر مستقل کامل بودم و خیالم تخت. باشگاه می نوشتم و یک جلسه هم نمی رفتم و جایش پول بی زبان را دود می کردم توی ریه‌ام. دیگر تفننی نبود، بلکه عادت شده بود. همان اعتیادی که همه‌ی دنیا و علم ثابت کرده بود که وجود ندارد. آری، درست است که به صورت جسمی نمی خواستم، ولی به صورت ذهنی هیچ کاری بدون کشیدن ماریجوانا به من مزه نمی داد. صبح که پا میشدم، اولین کارم این بود که بکشم، از خونه که میرفتم سمت دانشگاه تو ایستگاه اتوبوس می کشیدم، قبل کلاس، بعد کلاس، قبل خواب و غیره.

یک بار با یکی از رفیق‌هام رفته بودیم برای عیاشی از صبح تا شب، دم ساحل و رقص و پایکوبی و دراگ و مشروب. شب که مرا رساند خانه، اینقدر حالم بد شد که نمی‌دانستم کجام و چطوری آمده‌ام خانه. به رفیقم زنگ زدم و بسیار حالم بد بود و از او کمک خواستم. اما او بلیت کنسرت داشت و فقط به من گفت صبر کن، اثرش می‌پرد.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید کس از دف‌زنان

ضرب دفّ و کفّ و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره‌زن
-مثنوی دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

خلاصه تا صبح من درد می کشیدم و حالم بسیار بد بود و بیرون هم همه مشغول کف و دف زدنِ آخر هفته. البته آنها را چه تقصیر که خود کرده را تدبیر نیست.

صبح که حالم کمی بهتر شده بود، وقتی خداوند با لطف و عنایتش این مرکز پردرد و جان فیزیکی خسته‌ام را شسته بود، در آینه به چشمانم نگاه کردم: مثل انبان آرد و دلق تونیان. چنان داغان بودم که انگار از جنگ برگشته‌ام.

بارها مهمانی‌هایی رفته بودم که طرف از فرط مستی چنان بی‌آبرویی و بی‌بند و باری می‌کرد که وقتی فردایش یا چند روز بعدش هشیار کامل می‌شد، با خودش قرار می‌بست که دیگر سمت این چیزها نرود. دیگر مثلاً دراگ مصرف نکند، دیگر جنس مخالف را در مرکزش قرار ندهد، دیگر مشروب نخورد. ولی این کنگ امرد دنیا، بسیار حيله گر است؛ می‌داند کجا آدم را گیر بیاندازد و تا روز بفشارد.

تقصیر خودم است. بفرما و بشین و بتمرگ، همه‌شان یک فعل را درخواست می‌کنند. ولی این من هستم که با بفرما، به ادب نمی‌شینم و باید مثل دلق تونیان پاره پوره شوم تا شاید کمی آدم شوم.

مولانا اوّل می گوید:

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی؟
-مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

بعد باز من ده نمی دهم. به کشیدن دراگ خاک بر سر نمی گویم. بار دیگر می گوید:

آن باده به جز یک دم دل را نکند بی غم
هرگز نکشد غم را هرگز نکند کین را
-دیوان شمس، غزل ۸۱

باز انگار گوش من کر است. می گویم من با دیگران فرق دارم. من مثل آنها گیر نمی افتم. آخ که این من ذهنی و دیو چقدر از این لفظ، به جا بلد است استفاده کند. همین لفظ است که شمع را فوت می کند و کنگ درشت دست به کار می شود. بسیار دیده ام خانواده هایی که مشروب را به کلی قدغن کرده، ولی با مواد مخدر خیلی ریلکس و مجاز برخورد می کردند. بسیار دانش آموزانی داشته ام که در خانواده سیگار و لفظ سیگار مثل زهر، ولی قلیان و شهوت رانی در سنین نوجوانی مثل قند.

باز هم مولانا می گوید:

دانکه هر شهوت چو خمرست و چو بنگ
 پرده هوشست و عاقل زوست دنگ
 -مثنوی دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

می گوید نیما، مگر عقل نداری؟ مگر خری؟ چندبار باید از یه سوراخ گزیده شوی؟

گرمی مجوی الا از سوزش درونی
زیرا نگشت روشن، دل ز آتش برونی
-دیوان شمس، غزل ۲۹۴۳

ولی باز انگار نه انگار، من و امثال من، درس نمی‌گرفتیم. می‌گفتیم که این بار با آن بار فرق دارد. این دراگ معتاد نمی‌کند. این مجاز است. بیرون هم می‌فروشنند. خواص دارویی دارد. کمش مفید هم هست. علم ثابت کرده است!

بحث مقایسه و انتقاد و قضاوت ندارم. فقط اینکه اگر الکل خطرناکترین ماده‌ی تحریک کننده، بالاتر از همه‌ی مواد مخدر و تاثیرگذارترین آن‌ها در تصادفات رانندگی و ویزیت اتاق اورژانس است، و یا این که اگر می‌دانم سیگار عامل اصلی بسیاری از بیماری‌ها و متشکل از یک عالمه ماده‌ی شیمیایی سرطان‌زا، آن هم اثبات شده توسط علم و آمار است، پس چرا باز سمتش می‌روم؟ چرا گوشم فقط آنچه را که می‌خواهد و به ذهن خوش می‌آید را می‌شنود؟

انسان‌هایی را از نزدیک دیده‌ام که می‌گویند ۲۰ سال است ماریجوانا می‌کشند و معتادش نیستند. چون هر وقت بخواهند، می‌توانند آن را ترک کنند! مولانا وقتی می‌بیند با زبان خوش حالیم نمی‌شود، باز مرا به حال خود نمی‌گذارد. بس که دل‌سوز و مهربان است. این بار می‌گوید، این دراگ و مشروب در اصل این طوری است:

روز رویت روی خاتونانِ تر
... زشتت، شبِ بتر از ... خر

همچنان جمله نعیمِ این جهان
بس خوش است از دور پیش از امتحان

می‌نماید در نظر از دور آب
چون روی نزدیک، باشد آن سراب

گنده پیرست او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس

هین مشو مغرور آن گُلگونه‌اش
نوشتِ نیش‌آلوده او را مچش
-مثنوی دفتر ششم، بیت ۳۱۵ تا ۳۱۹

با ذهن، معنویت را برای خودم سبک سنگین می‌کردم. یادمه اولین باری که گنج حضور را شروع کردم به دیدن، مشروب دیگر نمی‌خوردم. ولی یک‌هفته دوباره بعد از یکسال، آتش همان آتش و کاسه همان کاسه. ماریجوانا می‌کشیدم و می‌نشستم پای گنج حضور. پس از مدتی با ماجیک ماشروم و ال اس دی خودم را غرق کردم تا اینکه یک روز دختر خانمی زنگ زد به برنامه و گفت که دیگر ماریجوانا نمی‌کشد. توی خیابون افرادی را می‌دیدم و دیالوگ‌هایی را می‌شنیدم که می‌گفتند که بایستی ماریجوانا را ترک کنند و دیگر نکشند. همزمانی‌هایی که بایستی از آنها درس گرفت و پیغام زندگی را قاپ زد. یک روز صبح بدون این که بخواهم بگویم از امروز مثلاً کمش می‌کنم یا از فردا دیگر نمی‌کشم، یهو تموم شد.

ممنوع کردن و با چماق انسان‌ها را از این چیزها بازداشتن هم بدتر انسان‌ها را حریص کرده و سرکوبی این نیازها علی‌الخصوص نیاز جنسی، بشکن و دف و کف زدن شیطان را به دنبال دارد:

پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد
که بده زوتر، رسیدم در مراد

چون بدید آن چشمهای پرخمار
که کند عقل و خرد را بی‌قرار
-مثنوی دفتر پنجم، ابیات ۹۵۷ و ۹۵۸

پس حالا می‌فهمیم چرا آقای شهبازی هی می‌فرمایند که روی خودمان کار کنیم. منی که روی خودم کار کنم و از این نیازها و خوشی گرفتن از شهوات و مواد مخدر حزم کنم، آن وقت دیگر خاتون اجازه‌ی کام گرفتن از عروس حضور را به من خواهد داد. تازه می‌فهمم که فقط با صبر و کشیدن درد هشیارانه و نخواستن خوشی از خمر و بنگ، انگشت دانه‌ای شراب الهی را می‌نوشم.

در قانون اساسی ام بندی نوشتم که:

*دراگ و سیگار و مشروبات الکلی سنگین هرگز.
بعد یادم افتاد که این لفظ «سنگین» تبصره ای است برای ورود دیو و بازی درآوردن من ذهنی و شکسته شدن صد باره‌ی این عهدِ ذهنی. برای همین سریع، بندِ قانونِ اساسی ام را تغییر دادم :

*دراگ و سیگار و مشروبات الکلی کلاً ممنوع.
دو سه سالی از آن زندگی پوشالی می گذرد و من ذهنی و دیو هر از چندگاهی از زیر گل و لای، این خاطرات را به یاد می آورد و می گوید: بازگرد و یه کامی هم بگیر. من هم می گویم روز روی خوب نشان می دهی و شب هم...؟
باید حتما این کنگ امرد را به یاد بیاورم تا شاید بتوانم دیو را در شیشه نگاه دارم. دیوی که بسیار دغل است، طوری که جوانان رو به راحتی قانع می کند که باید همه چیز را یکبار تست کرد. مولانا می گوید این تست کردن یعنی فشرده شدن توسط کنگ، آیا می خواهی این را؟ اگر بدانی و باز هم زیر کنگ بروی که دیگر چه می شود گفت؟!

هرگز یادم نمی‌رود که چه بودم و چه جورها کشیدم و تمام تلاشم را می‌کنم که از حربه‌های من ذهنی‌ام در امان باشم. می‌دانم که اگر با ذهن هی عهده ببندم، خدا، نبسته، عهده را می‌شکند. هرروز به خودم می‌گویم، یادم نمی‌رود چی بودم. هزاران بار شکر. من ذهنی چموش و سرکشی دارم. ولی حتی با اینکه هی دایماً چالش دارم، به قول دوست عزیزی: همین‌ه زندگی...

خداوندا قدرتی به من عطا کن تا از شر این من ذهنی وسوسه انگیز و شرور در امان باشم که من خودم به یقین از پشش برنمی‌آیم و بی‌عنایت تو، هیچ هیچ هستم:

خویش را دیدیم و رسوایی خویش
امتحان ما مکن ای شاه بیش
-مثنوی دفتر دوم، بیت ۲۴۹۸

قدردان و شکرگزارِ عارفان، بزرگان، مولانا، استاد مقرب و آقای شهبازی نازنین هستم و تا آخرین ثانیه‌ای که نفس می‌کشم از آنها روی برنمی‌گردانم. خدایا چنین عهده‌ی را با نام و یادِ تو می‌بندم که نشکند.

آن درِ اوّل که خوردی استخوان
سخت‌گیر و حق‌گزار، آن را ممان
-مثنوی دفتر سوم، بیت ۳۱۶

می‌خواهم بگویم که من اعتماد کردم و توکل. خدا سریع لطفش را شامل حالم کرد. هرقدر شکر بگویم، دوزار هم نمی‌تواند جبران کند. هرقدر غرق خوشی‌های تخدیری، تخمیری، تهییجی و غیره شده باشم، جز این خوشایندم نیست که:

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا چو تو گوهرم نیامد

سر خُنْبه‌ها گشادم، ز هزار خُم چشیدم
چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد

چه عجب که در دل من گل و یاسمن بخندد؟
که سمن بری، لطیفی چو تو، در برم نیامد

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد؟
-دیوان شمس، غزل ۷۷۰

آری، آنان که مرا نمی‌شناسند، شاید حرف‌های مرا یاوه انگارند و یا آنان که می‌شناسند، به دیوانگی و از راه به در شدن متهم کنند و سخنانم را هذیان بپندارند. ملالی نیست که به قول حضرت عطار:

در این دریا که من هستم، نه من هستم نه دریا هم
نداند هیچ کس این سر، مگر آن کو چنین باشد
-دیوان اشعار عطار، غزل ۲۶۴

گر نباشد هر دو عالم گو مباش
تو تمامی با توأم تنها خوش است
-دیوان عطار، غزل ۷۱

با عشق و احترام،
-نیما از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com